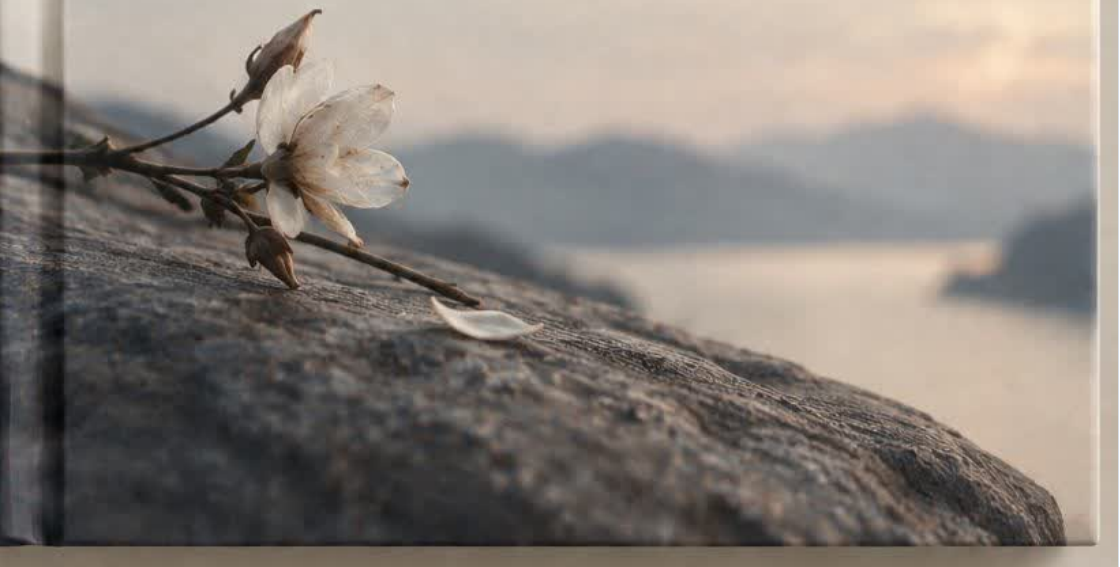
چه چیزی از مردن بدتر است؟

گزیده شعرهای شاعر

هوزان اسماعیل

مترجم: زانا کوردستانی




بسم الله

چه چیزی از مردن بدتر است؟

مجموعه اشعار هوزان اسماعیل

با ترجمه‌ی:

زانا کوردستانی

چه چیزی از مردن بدتر است؟

هوزان اسماعیل، ۱۹۸۷

شعر معاصر کُردی، اقلیم کردستان

مترجم: زانا کوردستانی

طراحی جلد: لیلا طیبی

صفحه‌آرایی: بهناز طیبی

نشر الکترونیک زیتون

هوزان اسماعیل



آقای "هوزان اسماعیل" (به کردی: هۆزان ئیسماعیل) با نام کامل "هوزان اسماعیل کریم" (به کردی: هۆزان ئیسماعیل کەریم) شاعر معاصر کرد، زاده‌ی ۲ اکتبر ۱۹۸۷ میلادی، در اربیل اقلیم کردستان عراق است.


نشر
زیتون

(۱)

◇

ابر گریست، تو ندیدی!

زمین لرزید، تو احساس نکردی!

جنگل سوخت، تو نظر نکردی!

جنگ شروع شد و

جنازه‌ی من به در خانه‌ی تو آمد،

فاتحه‌ای برایم نخواندی!

دنیا تاریک شد

چشم به چشم را نمی‌دید

تو روشنایی را پیرامون خودت پخش کردی!

جهنم را از قیامت به اینجا انتقال دادند

تو با خودت خودت می‌گفتی:

- گناهکار جاییگاهش مشخص است!

داستان من پایان یافت و

درخت و سنگ بر من می‌گریست

تو با پوزخند می‌گفتی:

داستانی که تمام شود

داستانی دیگر شروع می‌شود!.

(۲)

◇

خسته و درمانده، قبر را کندی

بعد، مردد شد که کدامشان را دفن کند

گذشته‌ی تو را یا من؟!

...

امشب سر قبر را باز کردم

می‌خواستم نجاتشان دهم

اما با من نیامدند.

(۳)

◇

اخباری ناخوش می‌شنوم

در شمال زمین

سیل هزاران نفر را غرق کرد!

در جنوب زمین

زلزله هزاران نفر کشت!

در شرق زمین

جنگ هزاران نفر را کشت!

همان موقع فراموش می‌کنم

گرچه

خبر رفتن تو

تا پخش شدن خبر دفن من،

شب و روزمرا یکی کرده است.

(۴)

◇

گاهی اوقات

تو را ترد می‌کنند،

یا که تنهایت می‌گذارند

آن وقت سخت آزار می‌کشی و

خودت را پست می‌بینی

تمایل به هیچ چیز و هیچ کس نداری

هرچیزی در پیش چشمت، سیاه می‌شود

و سرانجام خودت را می‌کشی و

به رهایی دست می‌یابی.

(۵)

◇

بی‌تو،

رسیدن به مرگ

چندان هم سخت نیست!

(۶)

◇

روحم را بیرون کشیدی و

تکه تکه‌اش کردی

تک و تنها در بیابان رهایم کردی

چشمانم خشک شد از بس گریستم

گرچه هنوز

یک لبخند تو را

با هیچ بهشتی معاوضه نمی‌کنم

ولی چه کنم که در

قعر دوزخ نالانم،

بدون اینکه گناهی داشته باشم.

(۷)

◇

پیش از آنکه جنگ شروع شود

تو تنهایم گذاشتی و

سنگر را خالی کردی!

اسیر شدم به دست دشمن

تو هم برگشتی

تا داستان نابودی مرا نقل کنی...

(۸)

◇

تو دوست داری، نفس بکشی

من دوست ندارم، نفس بکشم

تو دوست داری چون ابر گریه کنی

من دوست ندارم که تر شوم

تو دوست داری روشنایی ببخشی

من دوست ندارم روشن بشوم

تو دوست داری چشمانم را در بیاوری

من دوست ندارم اشکی بریزم

تو دوست داری زندگی کنی

من هم تنها دوست دارم که بمیرم!

(۹)

◇

دقیقا از آن روز که

سی و چهار سال پیش تا الان است

من از مادر متولد شدم

امروز در همان روز

پایان داستان را تعریف خواهم کرد

بعد از اینکه پهلوان داستان

در میانه‌ی راه

پایان نقش خود را اعلان داشت

نیازی ندارم که بیشتر زندگی کنم

احتیاجی به داستان دیگری ندارم

اما در چاله‌ای گرفتارم

که ناچارا خودم را

به پای داستان دیگری آویخته‌ام.

(۱۰)

◇

چه چیزی از مردن بدتر است؟

وقتی زیر سایه‌ی درختی دیگر

به غم‌های من می‌خندی!

یا وقتی که با بوی سوختن من،

نفس‌ات تنگ نمی‌شود!

یا که وقتی انگشتان من را می‌شکنی

و دستت با تیغ زخمی می‌شود!

یا که وقتی ستاره‌ای خاموش می‌شود

و تو خودت را به ماه می‌آویزی!

یا که وقتی به بهشت می‌روی

و از دوزخ من، بیزاری می‌جویی!

یا که وقتی پی می‌برم،

هیچ مرا دوست نداشته‌ای!

هرگاه از بهشت بیزار شدی

بیا، تا به تو بگویم

چه چیزی از مردن بدتر است؟

(۱۱)

◇

به یاد داری

در قدم دومت،

مثل تشکی بر زمین پهن شدی!

تو نه توان پرواز داری و

نه توان ایستادن بر پاهایت--

بدون من!

(۱۲)

◇

من و تو

در جستجوی یافتن کلید خانه بودیم،

ولی روزگار

خانه را بر سر ما خراب کرد.

(۱۳)

◇

من خلق نشده‌ام که

که تکیه به کسی بدهم،

من به دل خود دلبسته‌ام!

کدام دل را می‌شناسید

که خون برای دو نفر روان کند

فارغ از دل من.

(۱۴)

◇

هر جور که بود گذشته‌ام را

روی میزی گذاشتم،

همه شروع به زاری و گریه کردند

وقتی دیدند میز، ذوب شد.

(۱۵)

◇

روزگار ناگهان گردن خواب‌های ما زد!

بدون آنکه کسی خون ما را ببیند

اکنون دیگر

بی‌سر و بی‌خون

دزدکی، به ترانه‌هایی گوش می‌سپاریم

که از محالات صحبت می‌کنند

برای آنکه اشک‌هایمان را به سخره بگیرند.

(۱۶)

◇

هر چیزی تمام می‌شود

چنان که انگار هیچ نبوده

تا وقتی که باورت این است که

از عدم آمده‌ایم.

(۱۷)

◇

داستان‌ها و سرگذشت‌های

پر از غم و شکست و سقوط

در دنیا زیاد است.

اما هیچ‌کدام مثل داستان من نیستند!

از باغچه تا بیابان،

از کاخ‌های بهشت

تا چادرهای کمپ آوارگان سازمان ملل

از آغوش تو تا مست گشتن در کوچه‌های شهر.

(۱۸)

◇

ا

ش

ک

به شکل و شمایل خودش نوشتمش

تا به تو بگویم

بعد از تو هیچ‌کس نیامد که پاکش کند.

(۱۹)

◇

بگذار هزاران نفر روبروی من بایستند

نه از باران هراسم هست، نه از باد

بعد از تو

تمام دنیا را با یک چشم می‌بینم.

(۲۰)

◇

تو

نه برای امتحان

و نه برای نگه داشتن داستان‌های زندگی

بلکه فقط و فقط

برای من خلق شده‌ای.

(۲۱)

◇

همیشه به آنگونه که می‌اندیشی

پیش نمی‌رود

این این رو ناچاراً در خیالت

مشغول به تصویر کشیدنش می‌شوی

اولین و آخرین تصویرت

تلاش برای اینکه به خودت بقبولانی

انسان می‌تواند با سرنوشتی

پر از شکست نیز، زندگی کند.

(۲۲)

◇

وقتی خیلی به کسی فکر می‌کنی

تمام جهان تلاش می‌کند

بیشتر از تو دورش کنند

پس پی می‌بری

سرنوشتت پر از ناتمامی‌ست.

(۲۳)

◇

زخمی‌اش کن

در وسط میدان‌ها نبرد محاصره‌اش کن

بزنش تا خونش جاری شود

حیف است

بعد از رفتنت

برای چه بتپد،

قلب من؟!

(۲۴)

◇

آن ماهی،

که کنار رودخانه بالا و پایین می‌پرد

تو گمان می‌کردی

که رقص و پایکوبی می‌کند

او، من بودم!

که در فراق تو، جان می‌سپردم.

(۲۵)

◇

وقتی دلت

از گردش خون دست می‌کشد و

چیزی را طلب می‌کند

ولی محالش به دست بیاورد.

تنها ماندن در بیابان

عاقبتش تنها مرگ است.

(۲۶)

◇

با کلیدی داخل جیبت

تلاش می‌کنی دروازه را باز کنی

ناامید یادت می‌افتد

اینجا خانه تو نیست!

رنگت هزار جور عوض می‌شود و

مثل همیشه

به خودت قول می‌دهی که فراموشش کن.

(۲۷)

◇

با هیچ گلوله‌ای زخمی نشده‌ام و

هیچ زخمی را بر پیکر نمی‌بینم

اما می‌دانم که به این زودی‌ها می‌میرم

من چه کنم،

بعد از تو

خون در رگ‌هایم خشک شده است.

(۲۸)

◇

در اعماق ژرفاب عشق

غرق شدم و نابود گشتن

چه کسی می‌گوید آب هرچه عمیق‌تر باشد

شنایش لذت‌بخش‌تر است؟!

(۲۹)

◇

دستم به همه چیز می‌رسد

غیر تو نباشد

بی‌امید و غمگین

مثل آن آواره‌ای که

در کمپ‌های سازمان ملل

با جیب‌های خالی‌اش

به خانه خراب شده‌اش می‌اندیشد

روکش آفتاب را برمی‌گرداند و

خود را در دود سیگار تسکین می‌دهد.

(۳۰)

◇

پنجره نخستین اختراع بشر بود

برای به یاد آوردن امید!

ولی من بدون تو

دوست دارم خودم را با آن فریب دهم.

(۳۱)

◇

هیچ چیزی مابین ما باقی نماند

وقتی که

منی‌اتمان را کنار گذاشتیم و

یکی شدیم.

(۳۲)

◇

هیچ آبی بر این آتش نریز!

تا تو در بهشت باشی

من لذت را در دوزخ می‌بینم.

(۳۳)

◇

من میدان آن جنگ را خالی می‌کنم

شکستم را می‌پذیرم

زخم‌هایم را می‌شمارم و

نمک بر رویشان می‌پاشم!

بعد از تو

در نبرد باشم

یا که اسیر شوم

و یا کشته شوم

هیچ فرقی نمی‌کند.

(۳۴)

◇

هر شب زنده‌ات می‌کنم

پیش‌روی خودم می‌گذارمت

می‌خوانمت!

بویت می‌کنم!

می‌خورمت!

صبح‌ها دوباره در قاب می‌گذارمت و

به دیوار دل می‌آویزمت.

(۳۵)

◇

قرار نیست که

همه‌ی کسانی که سر و بدنشان از هم جدا شده است

منفجر شده و در گورستان باشند.

گاهی آدمی

سر و دلش در جایی است

و بدنش در جای دیگر،

و همچنان زنده است!

(۳۶)

◇

بعد از تو

در سکوت غرق شدم،

بیا و برگرد

می‌خواهم تکلمم را بیازمایم!

(۳۷)

◇

تلاش نکن

که خودت را بیفریبی!

روزهای سخت

به آسانی نمی‌گذرند.

(۳۸)

◇

وعده‌ی همه چیزم را به تو دادم

اما ندانستم

که تو را بگویم

قدرت تغییر سرنوشتم را ندارم.

(۳۹)

◇

از وقتی رفتی،

با هیچ‌کس حرف نمی‌زنم

الا قاب عسکت!

که تمام شب تا روز التماس می‌کنم

برای بازگشتنت...

(۴۰)

◇

بیا و

خودت را وجود من خارج کن

می‌خواهم بی‌نام و نشان زندگی کنم.

(۴۱)

◇

ممکن است خورشید خاموش شود!

اگر که تو اینگونه

مدام بیرون باشی.

(۴۲)

◇

بعد از رفتنت،

گویی بخش زیادی از کلمات در من تغییر کرده است،

هر وقت مهمانی می‌آید و می‌رود

گمان می‌کنم که من را هم با خود برده است!

چنان تو که مرا با تمام قدمت و تاریخم

گم و گور کردی...

(۴۳)

◇

دانشمندان تازه ستاره‌ای جدید کشف کرده‌اند

کاشفانش یک‌ریز می‌گریند

بعد از آن همه تحقیقات و کاوش فهمیدند

نخستین سفینه، که آنجا نشسته است

داستان سقوط من را منتشر کرده‌اند.

(۴۴)

◇

آنقدر زیبا هم که نیست

ولی اگر به جای ماه بنشانی‌اش

بی‌شک خورشید را خاموش می‌کند.

(۴۵)

◇

از ابتدا با هم

تا پایان داستان گریه کردیم

برای ما معلوم شد

قهرمان داستان به چه دردی می‌میرد.

(۴۶)

◇

[قلوش]*

دستش را

سمت چپ سینه‌اش گذاشت و

و سوار بر سرگذشت پر از شکستش

به سوی مطب دکتر

راه افتاد

بعد از معاینه و آزمایش

متوجه شد

دلش جای خودش نبود و

در سینه‌ی کسی دیگر است

دکتر

پرونده‌ای پزشکی

برایش درست کرد

پرونده‌ای پر از روزهای سیاه و

یادگاری‌های تلخ و

گفت:

- هر روز هزار بار آن را بخوان.

---

* قەلۆش: کسی که همه چیز دورش هست، اما مال دیگران است و او فقط نظارەگر است.

(۴۷)

◇

تازه و کهنه ندارد، زخم!

آن چه مهم است،

این است که تازه‌اش می‌کند،

عشق...

(۴۸)

◇

دستش را بگیر تا از تو جدا نشود،

عمر و جوانی،

در شلوغی

خودش را فراموش می‌کند.

(۴۹)

◇

در تن من است و

خون برای رگ‌های تو می‌فرستند،

این قلب...

(۵۰)

◇

هر رویدادی بی‌اهمیت است،

آن چه مهم بود،

که تو رفتی و

من هم مردم...

(۵۱)

◇

بعد از رفتنت هیچ چیزی

در من تغییر نکرد،

فقط،

در جای خودم، خشکم زد.

(۵۲)

◇

من می‌خواهم،

که تنها برای من باشد،

برای همیشه!

گرچه مطمئنم

نمی‌شود که خورشید به تنهایی

بر یک تن بتابد.

(۵۳)

◇

منابع خبری،

نزدیک شدن شهاب‌سنگی به زمین را اعلام کردند.

من گمان می‌کنم که تو باشی!

تو قول داده بودی،

که بر می‌گردی...

(۵۴)

◇

من،

نقطه‌ای مشترک‌ام

میان

تاریکی و بی‌تو بودن.

(۵۵)

◇

صد سال بعد از رفتنت،

باز نرفت از دلم،

عشق تو.

(۵۶)

◇

رفتنت

یکی از نشانه‌های

پایان عمر من است.

(۵۷)

◇

برگرد!

گل که میان زر و سیم،

غنچه نخواهد کرد،

من خاک توام.

(۵۸)

◇

روزی فرا می‌رسد که به خود خواهی آمد و

در جستجوی خویشتنت خواهی گشت.

آنگاه خواهی فهمید،

تو بی‌من نیمه و

کامل نیستی...

(۵۹)

◇

آسوده خاطرم کن

که من چند سال دیگر زنده خواهم بود!

فقط،

به من بگو که دوستم داری...

(۶۰)

◇

بدون تو،

من،

دو بار، بی‌خودمم.

(۶۱)

◇

رسیدن به تو

همانند در دست گرفتن زمین،

محال است!!!

(۶۲)

◇

من و

موبایل و نامه‌هایت و

سیگار و عکس‌هایت،

خانواده‌ای خوشبختیم...

(۶۳)

◇

آرزویم این است،

که اینجا بمیرم و

در کنار تو زنده شوم.

(۶۴)

◇

بی‌تو،

بعد از هر رویای زیبایم،

روزی تلخ را سپری خواهم کرد.

(۶۵)

◇

[بهشت من]

با زیبایی تمام زندگی می‌کنم

رویاهای زیبا می‌بینم

مثل تمام مردم

در تنهایی خود سرخوشم و

به مرگ و قیامت فکر نمی‌کنم

ولی هرگاه به تو می‌اندیشم

کرخت می‌شوم و

هیچی کاری از دستم ساخته نیست

نیست و نابودم می‌کند

پیشاپیش خودت قرار می‌دهی

شبیه یک تندیس،

چنان یک مجسمه،

بلندم می‌کنی

گوشم را می‌بری

یک چشم دیگر برایم می‌کشی!

چگونه می‌توانی چنین و چنانم کنی؟!

در پایان

تکه تکه‌ام می‌کنی

خرد و خاکشیرم میـکنی!

و با خودت می‌گویی

کودک خوبی نبود!

-: آب و گلش خوب نبود!

(۶۶)

◇

دور از تو

در جای خودم آب می‌شوم و

در انتها،

با پوزخندی می‌گفتی:

تو چون کوچولویی، زیبایی!

(۶۷)

◇

چشمانت را هم که می‌بندی

باز تصویر او را می‌بینی

تلاش برای فراموش کردنش

شبیه تلاش برای فرار از

زندان تنهایی‌ست.

(۶۸)

◇

بزرگترین مجازات در این هنگامه

بازگویی اتفاقات،

چون خود رویدادها است.

(۶۹)

◇

شعر بازی با کلمات است و

فرم و کد و ساختاری ندارد

زیرا که شعر

تنها راهی است

که بتوانم به تو اثبات کنم

هنوز دوستت دارم.

(۷۰)

◇

بیشتر رویاهای ما،

بخاطر تماشا و رفتن

به مکانی اشتباه و

غیر مرتبط باماست.

(۷۱)

◇

آنچه را که من با تو کاشتم،

دیگری آمد و دور کرد-

گرچه هنوز ازان خودم، می‌دانمت!

(۷۲)

◇

لطفاً

آتشی را که در من افروختی

خاموش نکن!

می‌خواهم در جهنم زندگی کنم.